درس چهارصد و پنجاه و پنجم

بررسی امتناع یا عدم امتناع تحدیدِ واجب الوجود بالذات با حدود عدمی (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و أیضاً نَقولُ لو امتنعَ طورٌ مِن أطوارِ الوجودِ عَلیهِ تَعالی بِاعتبارِ طبیعةِ الوجودِ مَعَ قطعِ النَظرِ عن خصوصیةِ قَیدِهِ العدمی لَزِمَ أن یَتحقّقَ فی ذاتِه جهةٌ امتناعیةٌ بِالقیاسِ إلی طبیعةِ الوجودِ بِما هوَ وجودٌ معَ الجهةِ الوجوبیةِ الّتی کانَت لَه.[۱]

مفهوم حدّ عدمی

اشکال دیگری که بر این مطلب وارد می‌شود این است که مرحوم صدرالمتألهین می‌فرمایند که شکی نیست بر اینکه ذات حق متعال عبارت از حقیقت وجود بالصرافه بدون هیچ‌گونه قید و بدون هیچ‌گونه حدّ عدمی است. حدّ عدمی عبارت از نقصان وجودی است که آن نقصان وجودی ناشی از مراتب شدت و ضعف و نقص و کمال است الآن این کتاب چون دارای مراتب نقص است، حدّ عدمی دارد و حدّ عدمی او عبارت از نقطه است؛ یعنی وجود کتاب سریان دارد و تا این نقطه را شامل است و از این نقطه به بعد دیگر وجود کتاب جنبهٔ حدّ عدمی دارد و دیگر نسبت به کمّ مابعد خود، هیچ حیثیت وجودی ندارد. از اینجا هم همین‌طور است؛ این وجود همین‌طور امتداد دارد تا به این نقطه می‌رسد و از این نقطه دیگر حدّ عدمی برای این وجود ممتد است.

وجود پروردگار از آنجایی که وجود بالصرافه است اگر جنبهٔ وجودیهٔ سایر وجودات را شامل نشود بنابراین یک حدّ عدمی نسبت به سایر مراتب وجود به خودش خواهد گرفت؛ یعنی وجودِ حق تا این وجود ممکنات است و به وجود ممکنات که می‌رسد دیگر این وجود واجب شامل این نخواهد شد! این وجود امتداد دارد تا به وجود ماده برسد و به وجود ماده که رسید دیگر شامل این نخواهد شد و به این نفوذ پیدا نخواهد کرد! این حدّ عدمی و حدّ نقصان برای وجود واجب می‌شود.

بنابراین لازمهٔ این مسئله این است که وجود باری تعالی مرکب از یک جنبهٔ وجودی و یک جنبهٔ عدمی بشود و از آنجایی که غیر از وجود در ذات پروردگار چیزی وجود ندارد، تمام حیثیت و هویت ذات پروردگار

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۹.

همان حیثیت وجودی است پس باید در اینکه در این حیثیت وجودی جنبهٔ عدمی هم راه دارد ملتزم بشویم و هوَ مُستحیل! این اشکال بسیار متین و بسیار قوی است که مرحوم آخوند بر این نظریه وارد می‌کند.

آن «لا یقال» هم تتمهٔ همان است.

و أیضاً نَقولُ ... اگر طوری از اطوار وجود، قسمی از اقسام، نوعی از انواع وجود بر آن تعالی به اعتبار طبیعت الوجود ممتنع باشد ...

اتفاقاً عجیب است! من خیلی تعجب می‌کنم از آن افراد که واقعاً چطور مبدأ اول و مبدأ اعلیٰ را نسبت به سایر ممکنات تصور و ارزیابی می‌کنند؟! من یک وقت در مشهد منزل بعضی‌ها در یک مجلسی بودم و از این آقایان وعاظ و متعلمین هم در آنجا بودند. اصلاً با یک بداهت و یک تعجبی مطرح می‌کرد که آخر چگونه ممکن است؟! یک کبریت برداشته بود و می‌گفت که چگونه ممکن است که وجود حق متعال با آن عظمت و جلال بیاید و در یک کبریت جا بگیرد؟! هم‌چنین سرشان را پایین می‌آورند گاهی ریش آنها به زمین می‌خورد! یعنی آن عظمت و آن جلال و کبریائیت را یک نوع عظمت مکانی تصور می‌کنند! جداً این‌طور است ها! بیخود می‌گویند که ما قائل به مجرد هستیم! اگر قائل به مجرد هستید پس بر این کبریت هم شامل می‌شود! یک عظمت مکانی که بعید است و فقط در ذهن به‌عنوان یک مسئلهٔ مبهم وجود دارد و فقط یک مفهومی از عظمت دارد. حالا آن عظمت به چه کیفیت است؟! درحالی‌که لازمهٔ آن عظمت این است که این کاغذ را هم بگیرد ولی آن عظمت را منافی با این کاغذ می‌داند پس بین او و این سنخیت برقرار می‌کند منتها می‌بیند آن عظمت و آن سنخیت بالا قابل برای سریان نسبت به این امر کوچک نخواهد بود. آن‌وقت اینها می‌آیند و خدا را یک هم‌چنین وضعی می‌بینند! واقعاً چقدر بعید است و چقدر اینها در اوهام و خرافات هستند.

اینکه بزرگان می‌فرمایند: همهٔ این مردم در اوهام خود هستند، همین است! شما مسائلی که مربوط به مسئلهٔ ولایت و ولیّ است را تصور کنید، واقعاً اینها چه تصوری داشتند؟ ما در زمان سابق چه تصوری نسبت به مسئلهٔ ولیّ و ولایت و این مسائل داشتیم؟! بعد از اینکه این جریانات اتفاق می‌افتد، مطالب را می‌بینیم و قضایا را مشاهده می‌کنیم تازه می‌فهمیم که اصلاً اینها هیچ برداشتی از مسئلهٔ ولایت نداشتند! پس فقط آمده بودند و مسئلهٔ ولایت را در عمامهٔ بزرگ، شکل، شمایل، کیفیت صحبت کردن و مکالمه، کیفیت مشی و در این مسائل دست‌وپاگیر می‌دیدند! اصلاً این مسئله کجا بود؟! تازه ما در این جلد دوم [اسرار ملکوت] خیلی مطالب را نتوانستیم بنویسیم، قابل گفتن نبود!

لزِمَ أن یَتحققَ فی ذاتِه جهة امتناعیة... لازم است در ذاتش یک جهت امتناعیه به طبیعت وجود بِما هوَ وجودٌ متحقق بشود. زیرا وجود حق تعالی وجود بالصرافه است، وجود او حد ندارد و جنبهٔ ترکیبی در ذات او معنا ندارد. از جهت آن وجوبیه‌ای که آن وجوبیت برای پروردگار است؛ یعنی از همان ناحیهٔ وجوبیت جهت

امتناعیت هم وجود باشد.

فَیلزمُ ترکیبُ الجهاتِ و الاعتباراتِ فی ذاتهِ بِذاتهِ تعالیٰ شَأنه عَن ذلکَ علواً کبیراً.

پس باید جهات و اعتبارات یعنی جهات امتناعیه و جهات عدمیه در ذاتش به ذات خودش وجود داشته باشد یعنی در ذات خودش و قائم به ذات خودش دو جهت عدمی و جهت وجودی هردو باهم مرکب باشد. تعالی شَأنه عَن ذلکَ ... ...[خداوند شأنش از آن بالاتر است و دارای علو بزرگی است].

لا یقالُ هذا النحوُ مِن التَکثرِ و الاختلافِ لَو استحالَ علیهِ تعالیٰ مِن أجلِ کونِهُ مُستلزماً لِلترکیبِ فی ذاتهِ عَلیٰ ما قَرَّرتَ لَلَزِمَ مثلُ هذا الترکیبِ فیهِ أیضاً مِن اعتبارِ جَهَتَی وجوبِ الوجودِ و امتناعِ العدَمِ.

اگر کسی بگوید که آقا این تکثر و اختلاف اگر بر خدای متعال محال باشد جهت تکثر و اختلافی که الآن مشاهده می‌کنید که این ذات باری به‌واسطهٔ شمول برای افرادش و شمول برای آن محدودیت با تکثراتش جنبهٔ عدمی بگیرد چون تکثرات که ما لا نهایة هستند. وجود ذات باری جنبهٔ عدمی بگیرد بِالنسبةِ إلی هذا الکتابِ، بِالنسبةِ إلی هذا القرطاسِ، بِالنسبةِ إلی هذا الماءِ و به نسبت تمام جهات متکثرهٔ در وجود، مدام وجود باری حد بخورد، چقدر حدّ عدمی می‌خورد؟! این‌همه تکثرات در عالم وجود هستند. حال این‌طور بگوییم که آن وجود بالصرافه تا این قرطاس امتداد دارد و به قرطاس که می‌رسد در آن وجود بالصرافه توقف می‌کند و دیگر قرطاس را در خودش نمی‌گیرد. آن وجود بالصرافه تا این کتاب امتداد دارد. آن وجود بالصرافه تا این سجّاد امتداد دارد. آن وجود بالصرافه تا این اشجار، سماء، ارض امتداد دارد و یک‌دفعه نگاه می‌کنید و می‌بینید یک وجود هزار میلیاردها بی‌نهایت جهات عدمیه در وجود او ترکیب شده است و آن ترکیبش، ترکیب بِذاتِه است نه‌اینکه از جای دیگر آمده است بلکه خود وجود او در ذاتش مرکب از حیثیت عدمیه و حیثیت وجودی است. خب اگر این محال باشد که شما می‌گویید که محال است، چون شما می‌گویید که در ذات او ترکیب راه ندارد همان‌طورکه شما تقریر کردید همین ترکیب در همان ذات باری تعالی لازم می‌آید چون در دو جهت وجود و امتناع عدم در ذات باری تعالی هم هست. مگر شما نمی‌گویید که عدم بر ذات باری ممتنع است؟ پس ذات باری از دو امر مرکب شده است ...!

در زمان مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک وقتی ما در یک مجلسی بودیم اتفاقاً همین اشکال مطرح شد خیلی عجیب و جالب بود که این اشکال را هم همین آقای صادقی در آنجا مطرح کرده بود.

مگر شما نمی‌گویید که دو جهت در این ذات باری وجود دارد؛ یک جهت وجودیه؛ وجود برای ذات باری واجب است و یک جهت عدمیه هم هست و آن این است که عدم برای ذات باری ممتنع است؟ پس ذات باری مرکب از دو امر شد؛ یکی وجوب وجود و یکی هم امتناع عدم! خب همین حرف را هم همین‌جا بزنیم! خیلی حرف چه عرض کنمی است ها! آن وجوبی که در اینجا امتناع عدم در ذات هست، خود وجوب وجود

اقتضاء امتناع عدم می‌کند نه‌اینکه بیاید ترکیب بشود. در هرجا که وجود هست عدم در آنجا ممتنع است؛ فرق نمی‌کند که آن وجود، وجود بسیط باشد یا وجود مقید باشد.

یکسان بودن مفهوم واجب الوجود و ممتنع العدم

لِأنّا نَقولُ هٰذان الاعتباران غیرُ مُستلزمینَ لِلترکیبِ بِوجهٍ لِعدمِ تُخالِفُ الجهتینِ فیهما بِخلافِ ما نَحنُ بِصددِهِ و الفرقُ بینَ القبیلین مُتحققٌ لِأنَّ حیثیةَ وجودِ الوجودِ هاهُنا هی بِعینِها حیثیةُ امتناعِ العدمِ.[1]

این دو اعتباری که شما در اینجا گفتید، چه ربطی به ترکیب دارند؟! چون دو جهت در آن مخالف نیست؛ خود وجوب وجود مساوی با امتناع عدم است. شما چه بگویید: امتناع عدم و چه بگویید: امتناع وجوب وجود هردو یکی است و ترکیب ندارد. لِعدمِ تُخالِفُ الجهتینِ ... [به‌خاطر عدم تخالف جهتین در آن دو، به خلاف آنچه که ما درصددش هستیم و فرق بین آن دو قبیل متحقق است].

در ذات واجب الوجود همین‌که شما بگویید: واجب الوجود یعنی ممتنع العدم، یک حیثیت دارد! چه بگویید: علی خواجه و چه بگویید: خواجه علی. چه بگویید که ذات واجب ممتنع العدم است و چه بگویید که ذات واجب الوجود است یکی است و تفاوتی ندارد.

بِلا تَغایرٍ و اختلافٍ لا فی الذاتِ و لا فی الاعتبارِ لِأنَّ ذاتاً واحدةً بِحسَبِ صرافةِ وَحدتِها و بِساطتِها مِصداقٌ لِصدقِ هذینِ المفهومینِ بِخلافِ ما نَحنُ فیه فَإن ذاتاً واحدةً بِالقیاسِ إلی معنی واحدٍ لا یَکونُ لَها إضافتانِ مُتخالفتانِ مِتنافیتانِ بِضرورةٍ مِن الفِطرةِ الإنسانیةِ.

[بدون هیچ تغییر و اختلافی نه در ذات و نه در اعتبار زیرا ذات واحده‌ای است به‌حسب صرافت وحدتش و بساطتش] ذات مصداق برای صدق این دو مفهوم است [به خلاف آنچه ما مورد بحث ماست]؛ یک ذات واجب هم ممکن است به آن ممتنع العدم بگویید و فی نفس الوقت شما به آن واجب الوجود می‌گویید، در نفس الوقت نه‌اینکه به یک اعتبار دیگر بلکه به همان لحاظ صدق امتناع عدم به همان لحاظ واجب الوجود می‌شود. فَإن ذاتاً واحدةً ... ذات واحد به قیاس به یک معنا واحد، برای او دو اضافهٔ متخالفهٔ متنافی [به‌واسطهٔ ضرورتی از فطرت انسانیه] نیست که یک ذات واحد از یک حیث صرافت دارد ولی از حیث دیگر محدود به عدم است یک ذات واحد را از یک حیث می‌گویید که واجب الوجود است و از یک حیث نسبت به وجود دیگر می‌گویید: نه، واجب الوجود نیست، ممتنعُ الوجودِ بِالنسبةِ إلی هذا است؛ یعنی یک ذات واحد نسبت به ذاتش واجب الوجود است ولی همین ذات واحد به یک اعتبار دیگر که به اعتبار تعلق آن به کتاب، ماء، ارض و سماء باشد، ممتنع الوجود می‌شود! این چطور می‌شود؟!

اگر وجود یک مفهوم دارد چطور ممکن است یک ذات واجب در آن مفهوم صرافت داشته باشد ولی با

---

[1]. همان، ص ۳۸۰.

قیاس به جهت دیگر، ممتنع بر آن [صدق] کند و همان وجود دیگر به نسبت به او امتناع باشد. وجود او برای او واجب باشد و صرافت داشته باشد ولی همین وجود به یک مصداق دیگر برای او ممتنع باشد. پس در اینجا ترکیب لازم می‌آید که یک ذات واحد دو جهت مخالف به دو حیث داشته باشد؛ ذات نسبت به وجود خودش واجب می‌شود ولی همین ذات نسبت به وجودِ غیر خودش ممتنع می‌شود پس همین حد خوردن است دیگر! اینجا یک حد می‌خورد اینجا یک حد می‌خورد اینجا حد می‌خورد و میلیاردها حد می‌خورد و مرکب می‌شود! پس ذات واحد به قیاس به یک معنای واحد ـ که وجود باشد ـ نمی‌تواند دو اضافهٔ متخالف داشته باشد به‌لحاظ ذات خودش این وجود بر او واجب می‌شود و به‌لحاظ غیر، این وجود بر او ممتنع می‌شود.

ذات پروردگار، تنها اصل موجود در عالم

و هذا الأصلُ مِن جُملةِ الأصولِ الّتي يُقرّرُ ما نَحنُ بِصددِه مِن كونِ جميعِ الموجوداتِ بِحسَبِ موجوديتِها رشحاتٌ و فيوضٌ و رقائقٌ لِلوجودِ الإلهيِ و تَجلياتِ و شُؤوناتِ لِلحقِ الصمدي.

این اصل از جمله اصولی است که ما درصدد تقریر او هستیم [از حیث اینکه] همهٔ اینها رشحات، ترشحات، آثار، فیوض و رقائق وجود الهی هستند. همان وجود بحت و بسیط به‌صورت رقیق و ضعیف و به‌صورت نازل، همه از آن وجود نشئت می‌گیرند و تجلیات و شئون برای حق صمدی است. این، آن مسئله‌ای است که ما درنظر داریم که یک اصل در عالم وجود بیشتر نیست و آن اصل ذات پروردگار است. آن اصل ذات پروردگار عبارت از وجود در صرافت خودش و وجود در اَشکال خودش است.

الآن شما در این لامپی که بالای سر ما هست یک روشنایی را در همه‌جا می‌بینید. در این قسمت روشنایی هست اگر در این قسمت نبود من اینجا را نمی‌دیدم، در این کتاب روشنایی هست و اگر نبود نمی‌توانستم کتاب را بخوانم، در یک‌یک چهره‌های شما این نور وجود دارد و اگر این نبود نمی‌توانستم شما را ببینم. ولی آیا همهٔ این حصص و قسمت‌ها و جزئیات ضوئیه که در این اطاق وجود دارد، غیر از این است که اینها از این لامپ نشئت گرفته‌اند؟! نه، درعین‌حال این لامپ سر جای خودش هست و ما آثار این را در چهره‌های یک‌یک می‌بینیم؛ در کتاب می‌بینیم در خودمان می‌بینیم در لباس می‌بینیم و در فرش می‌بینیم. آن حصّه‌ای که الآن در صورت شما هست با آن حصّه‌ای که در صورت ایشان است تفاوت دارد. تفاوت ندارد؟! آن سهم، سهم شماست! چهرهٔ مبارک سرکار فیض‌آثار مضیء و منوّر و مستنیر است!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد